

# Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



## فصل ۲۳۷

### در جستجوی گل سرخ، نبردی سخت در برابر سفید بی چهره

این صدای شکستن یک سلاح بود!

همه حاضران به جایی که صدا می آمد خیره شدند. آنها میدیدند که شمشیر هلالی هواچنگ سالم است ولی شمشیر بلندی که در دست سفید بی چهره قرار داشت با یک حمله هواچنگ دونیم شده بود.

مردمک چشم امینگ هلالی شیه لیان را دید و باز هم دیوانه وار به چرخش افتاد بنظر میرسید میخواهد جلوی او خودنمایی کند و از شدت خوشحالی در اوج بود.

هواچنگ از ته دل خندید و با آسودگی گفت: «همه چی خوبه، نیازی نیست گاگا خودشو نگران کنه ...» بعد رو به سفید بی چهره گفت: «و چرا من باید به کسایی مثل تو اهمیت بدم؟!»

سفید بی چهره همف تحویل داد اما گوئوشی طاقت نیاورد می ترسید هواچنگ رقیبش را تحریک کند پس گفت: «مرد جوون اینقدر گستاخ نباش!»

اما آنچه هواچنگ بعد از آن گفت گستاخانه تر بود. او شمشیرش را به

یک دست گرفته و تیغه درخشانش را به سمت سفید بی چهره نشانه رفت و لبخندزنان گفت: «در هر حال، آخرشم تو هیچی نیستی جز یه پیرمرد پوسیده که قلبش از حسادت قل میزنه!»

اینکه گوئوشی که دیگر انرژی نداشت بر سر لبخند دروغینش با او کلنجار برود به کنار، فنگشین و موچینگ کاملاً حیرت کرده بودند: /این مرد خیلی دل و جرات داره!!

چه کسی جرات میکرد چنین چیزهایی را رو در روی جون وو یا سفید بی چهره بگوید؟

ولی آنها مجبور بودند بپذیرند که فقط هواچنگ جرات گفتن این سخنان را دارد و از آنجایی که تنها کسی که میتواند این حرفها را بزند او بود پس جون وو یا سفید بی چهره نمیتوانست هیچ کاری با او بکند!

موچینگ پایین آمد و چند قدم جلو رفت من من کنان گفت: «تعجبی نداره، توی گذشته ... وقتی ماجرا به باران خونین در جستجوی گل میرسید... جون وو همیشه میگفت تا میتونیم ازش دوری کنیم و باهاش رو در رو نشیم!»

بعد از آن، یک سایه توپی شکل سفید پرید و جلوی تیغه امینگ را گرفت. چشمهای شیه لیان تیز بودند و خیلی سریع فهمید آن چیست!

«سان لانگ، حواست باشه اونو نبری!»

او شبیح جنین بود! وقتی شیه لیان او را دید طبیعی بود که هواچنگ هم او را ببیند. تیغه شمشیر به سرعت تغییر جهت داد، به اراده خود عقب نشست و جهت ضربه اش را به عوض کرده و آن توپ سفید را دور کرد.

فنگشین با مردمک هایی منقبض شده نگاه میکرد و وقتی به خودش آمد که متوجه شد شبیح جنین دو تکه نشده است.

« بیا اینجا ببینم! »

مسیری که هواچنگ او را پرتاب کرد دقیقا به سمت فنگشین بود. فنگشین به سمتش رفت ولی درحالیکه شبیح جنین از همان ابتدا مو روی سرش نداشت اما میشد گفت با فریادهای فنگشین همه موهایش سیخ شدند و از گلویش صدای غرغر و خرخر برخاست.

لحظه ای که فنگشین به سمتش رفت ، او چنگ و دندان نشان داد و حاضر نبود فنگشین او را بلند کند. فنگشین شدیداً عصبانی شد: « گندش بززن!! وقتی اونو می بینم میچسبه بهش!!! چشمش به من میفته دندوناشو نشون میده ... کی اینجا بابای توئه؟! »

موچینگ به سردی گفت: « تو اصلاً اونو پسرت قبول داری؟ تا حالا هیچ وقت اسمشو صدا زدی؟! »

با شنیدن سخنانش فنگشین یکه ای خورد: « من .... »



در آن سمت، شیه لیان نمیتوانست همانطور بماند و نبرد را تماشا کند با عجله خطاب به آندو گفت: « شماها مراقب باشین من میرم اونجا رو ببینم! »  
موچینگ به آرامی گفت: « تو بهتره مراقب خودت باشی ... فراموش نکن هنوز دو تا بند نفرین روی بدنت داری .... »

شیه لیان ابتدا شوکه شد و ناخودآگاه گردن خود را لمس کرد و زنجیره نفرین را حس کرد ولی بنا به دلایلی احساس میکرد سفید بی چهره از این زنجیرهای نفرین برای تهدید کردنش استفاده نمیکند . فرصتی برای تجزیه و تحلیل نداشتند او بسرعت حرکت کرد.

در طرف دیگر، نوری سرخ و نوری سفید جنگی پر از خشونت براه انداختند. شیه لیان پس از کمی تماشا فهمید پیوستن به جنگ در میانه آشوب کاری خطرناک است. رویه رها شده، دور گوئوشی پیچید و او را آورد.

« استاد، حالت خوبه؟! »

گوئوشی صورت پر از عرقش را پاک کرد: «...خوبم! »

شیه لیان پرسید: « اگه خوبی پس چرا اینطوری عرق میکنی؟! »

گوئوشی سرزنش کنان گفت: « به لطف باران خونین در جستجوی گل نیست؟؟ اون حرومزاده کوچولو اصلا دهنشو نمیبندد!!! چقدر ترسناک!! »

بعد، آنها صدای پر از شگفتی فنگشین را شنیدند. شیه لیان سرش را بالا

آورد و آنجا را نگاه کرد. سفید بی چهره را دید که یک دستش را پایین می آورد.

یکی از دستانش آسیب دیده بود. او دست خود را به تندی باز کرد و وقتی دست خونین خودش را دید آهی کشید. پیش خود خندید: «... از آخرین باری که کسی تونسته اینطوری بهم آسیب بزنه خیلی گذشته!»

شیه لیان احساس شومی داشت و پرسید: «استاد، اون ... دیوونه س؟!»  
گوئوشی را میشد تنها کسی دانست که در این عالم سفید بی چهره را خیلی خوب میشناخت: «نه ... از عصبانیت بدتره!! الان... خوشحاله!»

پس از مکثی سفید بی چهره رویش را به سمت هواچنگ چرخاند و با صدایی پر از کنجکاوی پرسید: «شمشیر هلالی تو با اون چشمی که از دست دادی ساخته شده؟!»

مشخصا هواچنگ هیچ علاقه ای نداشت جواب بدهد ولی قلب شیه لیان به تندی از جا پرید. از اولین باری که امینگ را دید میدانست این شمشیر هلالی باید چیز غیر معمولی باشد ولی نصفه و نیمه حدس میزد شاید آن را با چشم گمشده هواچنگ ساخته باشند.

صدای سفید بی چهره پر از اعتماد به نفس بود، پس این حقیقت داشت؟  
گوئوشی چینی به ابروهای خود داد. بعد از مکثی ناگهان گفت: «اوه، حالا

یادم اومد!»

شیه لیان پرسید: «چی رو یادت اومد؟!»

گوئوشی گفت: «یادم اومد که اونها درباره یه حادثه برام گفتن ... صدها سال قبل، یه شب وحشی به کوه تونگلو میاد ...»

موچینگ گفت: «مطمئنم حداقل یه میلیون شب وحشی هستن که میان کوه تونگلو ...»

گوئوشی بلند گفت: «نپر تو حرفم!! اون شب وحشی، موقع فرم گرفتن خیلی کوچیک و جوون بوده، وقتی به اینجا میاد چیزی نمونده که متلاشی بشه و از بین بره اما بنا به دلایلی دوام میاره و منتقل میشه اینجا...»

بخاطر دلایل ناشناخته ای قلب شیه لیان دیوانه وار میکوبید: «تقریباً داشته پراکنده میشده؟ بعدش چی شده؟!»

گوئوشی گفت: «بنظر میرسه آسیب دیدگیش خیلی شدید بوده، روحش کاملاً پراکنده بوده و هوشیاریش رو هم از دست داده ولی شناور مونده هی حرکت میکرده ولی نمیتونسته اینجا رو ترک کنه، نمیتونسته بره!! احتمالاً بخاطر این بوده که به آرزوش نرسیده... بهر حال اون سال وقتی کوه تونگلو دره اش رو باز کرد یه اتفاقی رخ داد!»

وقتی شیه لیان عبارت "نمیتونسته بره" را شنید قلبش ناگهان نرم شد



اما همزمان احساسی داشت انگار قلبش چلانده میشود بعد سریع پرسید: «چه اتفاقی؟!»

« داخل کوه تونگلو نه فقط میلیونها شبیح جمع شدن بلکه یه گروه از فانی ها هم تصادفا سر از کوه درآوردند و همونجا زندانی شدن! »  
« چی؟! »

« داخل کوه تونگلو هیچی نبود جز هیولا و شیطان، مردم عادی عمرا میتونستن از اونجا خارج بشن و باید سرنوشتشون رو به عنوان غذای اونها شدن می پذیرفتن ... هرچند بنا به دلایل ناشناخته، اون شبیح وحشی؛ گروه فانی ها رو زیر بال و پرش میگیره و واسه چند روز فرار میکنن. آخرشم اون میلیونها شبیح محاصره شون میکنن و تو یه بن بست گیرشون میندازن و چیزی نمونده بود که اون فانی ها خورده بشن... »

شیه لیان میدانست این شبیح وحشی تنهای شناور باید هواچنگ باشد! او پرسید: «بعدش چی شد؟ راهی بود که بتونن از اونجا خارج بشن؟»

گوئوشی گفت: « بله ... یه شمشیر خونین بسازی و همه رو بکشی تا محاصره رو بشکنی! »

موچینگ نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد و گفت: «پس، آسون ترین راه قربانی کردن نبود...»

اما این کار انسانهای زنده را در مسیر نابودی قرار میداد.

فنگشین و موچینگ به سفید بی چهره و هواچنگ نگاه کردند که کاملاً در نبرد خونین خودشان غرق بودند: «اون...اون...»

شیه لیان نفسش را نگهداشت و گوئوشی گفت: «اوم ... اون اینکارو انجامش داد!»

نمیشد از چهره فنگشین و موچینگ چیزی فهمید. شیه لیان اما اصلاً تکان نمیخورد و منتظر بود تا گوئوشی ادامه بدهد. گوئوشی نیز آنچه که او پیش بینی میکرد را بیان کرد: «اون انجامش داد ... تو یه لحظه دیوانگی، یکی از چشمای خودش رو درآورد!»

« ..... »

گوئوشی ادامه داد: «اون شبیح وحشی تقریباً به اون انسانها هم حمله کرده بود ولی بنا به دلایلی دست نگهداشته و بجاش یکی از چشمای خودش رو هزینه ساخت یه شمشیر خونین میکنه ... اون شبیح وحشی با زور به آخرین نفس خودش بند بود وقتی چشمش رو درآورد میتونست کاملاً از بین بره ولی مشخص نیست چطوری که یه اتفاق شو که کننده میفته و یکمهمو تمام احساساتش بیدار میشن و هوشیاریشو بدست میاره ... معلوم نیست چطور وسیله شرورانه ای میسازه که از اون نبرد بیرون میارنش ولی بعدش یه ماجرا عجیب دیگه هم پیش میاد...»

شیه لیان با زور خودش را آرام نگه داشته بود: «چ-چه ماجرای؟»  
گوئوشی ادامه داد: «بعد از اون جنگ، آسمانها یه بلایی آسمانی رو مستقیماً  
به سمت کوه تونگلو میفرستن... متوجه هستی که این یعنی چی؟!»  
آیا نیازی به توضیح دادن بود؟ فرستادن بلای آسمانی که از سوی آسمانها  
فرستاده شود معنایش این بود که آسمانها باور داشتند درون کوه تونگلو  
کسی هست که توانایی عروج دارد.

شیه لیان گوئوشی را گرفت و گفت: «اون کی بود؟ کی عروج کرد؟»  
گوئوشی گفت: «اینا همش چیزاییه که شنیدم ولی توی بارگاه آسمانی هیچ  
خدای آسمانی نیست که از کوه تونگلو اومده باشه چیز یکه من شنیدم هم  
ممکنه خیلی درست نباشه یا اینکه...»

کسی که عروج کرده بازگشته و با قلمروی آسمانی مخالفت کرده بود!  
موچینگ اصلاً نمیتوانست اینها را باور کند پس بهت زده گفت: «به عنوان  
شبح عروج کرده؟ مگه همچین چیزی ممکنه؟ بعد هم عروج خودش رو رد  
میکنه و برمیگرده؟ امکان نداره اون باشه درسته؟ اون وقتی وارد کوه تونگلو  
شده حتی هنوز به رتبه شاه اعظم هم نرسیده!! همینطوری میپره و قبول  
نمیکنه؟؟ اون حتی نمیدونسته که زنده میمونه یا نه پس چرا اینکارو  
میکنه!؟»

چرا/اینهمه به خودش سختی و مشقت داده بود؟؟

ناگهان شیه لیان صدای آه کشیدن سفید بی چهره را شنید: «شیان له، تو یه پیرو با ایمان داری!»

پیش از اینکه جمله اش را تمام کند، ماسک خندان و گریانش در برابر چشمان شیه لیان شکاف برداشت. شیه لیان اصلاً انتظارش را نداشت سفید بی چهره در یک آن بتواند به اندازه چند اینچ نزدیک او بشود بوضوح میتوانست بازتاب خودش را در چشمان او ببیند.

رویه مانند دیوانه ها خیز برداشت، آماده حمله بود ولی مجبور شد با ترس برگردد، نمیشد او را سرزنش کرد زیرا رویه همیشه درایت و هوشیاری زیادی داشت. وقتی میدانست حمله اش تاثیری ندارد داوطلبانه تسلیم میشد.

بنظر میرسید سفید بی چهره لبخند میزند، شکاف آن ماسک خندان و گریان عمیق تر شده بود.

در حرکت بعدی تیغه تیز امینگ گلوی او را نوازش کرد اما یک قدم دیر بود زیرا سفید بی چهره توانست از آن اجتناب کند او پرید و روی بلندترین نقطه پایانی پل عبور کننده به سمت آسمان ایستاد و دستش را آرام بالا آورد.

«نیازی نیست اینقدر مضطرب باشی، من فقط داشتم چیزی که مال خودمه  
رو پس میگرفتم!»

در دستش شمشیر سیاهی بود که مانند یشم یخ زده و رگه های نقره ای  
رنگ از قلب شمشیر تا نوک تیغه اش پایین می آمد. شیه لیان ناخودآگاه  
دستش را به سمت کمرش برد، فانگشین را که روی کمرش قرار داشت  
ناپدید شده بود.

فانگشین از اساس شمشیر شاهزاده ولیعهد وویونگ بود. سفید بی چهره  
چیزی را پس گرفت که به خودش تعلق داشت.

یک تکه، دو تکه، سه تکه ...

آن ماسک رنگ پریده غم انگیز هر بار تکه ای از آن میریخت و در پایان  
تمامش خرد شد و صورت پشت ماسک آشکار شد.

درون آن شعله های سوزان ردای سفیدش به زره سفیدی تغییر شکل داد. در  
پایان سفید بی چهره که "ماسکش افتاده بود" به "جون وو" تغییر شکل  
داد.

همه نفسشان در سینه حبس شده و شدیداً گارد گرفتند.

نیازی به حدس و گمان نبود، او در این ظاهر قدرتمند ترین بود.

ادامه داستان در فصل ۲۳۸









@风畔川蓓